

نقد حرکت جوهری

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نظير ذلك ما يقال في دفع ما يرد على قاعده

الحكما إن كلَّ حادث سبقه استعداد مادی.

این بحث راجع به حقیقت نفس که عرض

شد در دو جنبه جوهر و جنبه عرض هر دو می تواند

قرار بگیرد اگر نظر رفقا باشد عرض شد که به نظر

می رسد محل تأمل است زیرا اگر ما قبول کردیم بر

این که یک شی ایی جوهر است آن جوهریت وقتی

که جوهرية الذات باشد بین خود حقیقت جوهریت

و حقیقت عرضیت تئافی و تباین ذاتی است بنابراین

امکان ندارد که یک شیء ذاتا و ماهیتا و هویتا این

داخل در تحت یک مقوله ای باشد و فی نفس الوقت

داخل در تحت مقوله متضاد او بالتباین الذاتی باشد

این مستحیل است پس بنابراین این صورت انسانی

که همان نفس است و نفس مجرد و جوهر است ذاتاً

این صورت انسانی در مرتبه جوهریت خود هیچ گاه

اقتضای عرضیت نمی کند و بلکه اگر در هر محلی و در هر زمینه‌ای و در هر بستری که تحقق پیدا کرد با حفظ همان حقیقت جوهریه خود در آن جا ظهور و بروز دارد حالا شما می‌خواهید اسم او را عرض بگذارید یا نگذارید بالاخره آن حقیقت جوهریه خود را از دست نمی‌دهد و انقلاب به عرض پیدا نمی‌کند و الا انقلاب انقلاب جوهری و ماهوی است و هو محال.

و لذا خدمت رفقا عرض شد که جواب از این مطلب که اشکال بر جوهریت نفس و اشکال بر کیفیت انتزاع فصل از صورت بوده در حالتی که خود نفس هم جنس از ماده بوده در حالتی که خود صورت هم خودش دارای جوهر است این جواب همان چیزی است که عرض شد و در فصوص هم مرحوم شیخ این مسئله را ذکر کرده اند که تمام حقایقی که در این عالم ظهور دارد آنها عبارت است از صوری محضه، هیچ جنبه جنسیت و جنبه مادیت در آن جا راه ندارد شیخ اشراق هم در این جا همین طور می‌فرماید در بعضی جاها منتهی الان نمی‌دانم

در کدام یک ولی این را دیدم به اصطلاح در نوشته‌هایشان در مکاتیبشان این مسئله را که ایشان هم نظرشان بر همین مسئله است به طور کلی آن افرادی که راسخین در مسائل اشراقی هستند آنها وقتی که به قضایا از دید شهود نگاه می‌کنند شهود برای آنها تمثیل صور متعدده مختلفه که هر کدام از آنها دارای صورتیت متفرده و جنسیت متفرده هستند به این مسائل به این کیفیت نگاه می‌کنند یعنی هر شی‌ای در ظرف خودش و در موقعیت و آن وضعیتی که دارد آن متفرده است هم جنسیت او جنسیت واحد است و هم صورتیت او و فصلیتش فصلیت واحده است و لهذا ما دیگر جنسیتی در واقع نمی‌توانیم انتزاع کنیم الا بالاعتبار یعنی از امور مشترکه ما یک لحاظ جنسیت می‌کنیم حالا فرض کنید که چند مصداق متعین در یک امر مشترک باشند این جنس نمی‌شود برای آنها خوب مشترک هستند که هستند این چه به او دارد که در تحت یک مقوله باشد چه اشکال دارد که یک صورت در عین صورتیت محضه خودش ما به الاشتراکی داشته باشد از نظر ظهورات

و بروزات با صورت دیگر آن ما به الاشتراک بودن
دلالت بر وحدت در تحت یک حقیقت نمی کند بلکه
دلالت بر اشتراک در عوارض می کند که این اشتراک
در عوارض برگشتش به وحدت در نوعیت در تحت
یک جنس نیست بلکه به واسطه آن اراده مرید است،
که در افاضه و اضافه اشراقیه اش او را به این کیفیتی
در آورده است که مانند او باشد نه این که اختلاف
داشته باشد آن را به یک کیفیتی ظهور داده و تعیین
داده که مخالف با این باشد و هیچ وجه اشتراکی
نداشته باشد آن را به یک نحو تعیین داده که در بعضی
از موارد اشتراک داشته باشد در بعضی موارد اختلاف
داشته باشد آن به اراده مرید برمی گردد نه به این که
هر دوی اینها داخل در تحت یک جنس هستند و به
واسطه این دخول در تحت جنس است که صورت
آن حقیقت جوهریه این ها با یکدیگر اشتراک دارد
و تباین و تفارقی در این جا نیست تفارق فقط در
همان حیثیت خارجیت در آنجا وجود دارد

پس بنابراین اگر ما بخواهیم یک جهت
اشتراک در همه اینها پیدا کنیم آن جهت اشتراک

صرفاً به وجود برمی‌گردد نه به کیفیت الوجود نه به صورتیة الوجود نه به آن تشکّل وجود، آن ارتباطی به این مسئله ندارد و در خود وجود و در اصل مفهوم وجود و همین طور در حقیقت وجود همه اشیاء با هم اشتراک مفهومی دارند یعنی مفهوم الوجود همان طوری که بر یک امر مادی به نظر ما صادق است همین طور بر ذات پروردگار به یک نسق صادق است و هیچ تفاوتی ندارد در مفهوم وجود بودن که در آن جا تشکیک معنا ندارد نه این که حالا فرض بکنید که چون این یک کتاب در مقابله با ذات پروردگار یک ذره‌ای است در قبال فیض لایتناهی در آن جا مفهوم وجود بر این خیلی کمتر صدق می‌کند تا مفهوم وجود بر ذات پروردگار نخیر یکی است بر مصداق وجود صحبت است سه مصداق وجود یعنی آن چه که تعین خارجی اشیاء را متحقق می‌کند به آن میزان که از وجود حصّه دارد و به همان میزان طبعاً سهم او از وجود بیشتر خواهد شد سهم این از وجود به اندازه ذره است و سهم او به اندازه کل حقیقت هستی اما در مفهوم فرق نمی‌کند به طوری که کسانی

که فرض کنید که می آیند در وجوب قائل به تشکیک می شوند من دیدم بعضی از همین اهل حکمت و کلام و اینها که وقتی در بحث واجب صحبت می کنند وجوب را مقول به تشکیک می دانند می گویند که حقیقت وجوب در ذات واجب الوجود بسیار شدید است ولی حقیقت وجوب در فرض بکنید که ممکنات به آن مقدار نیست خوب این هم از آن غلطهای خیلی شاخ داری است که این افراد در این جا مرتکب می شوند حقیقت وجوبیه و مفهوم وجوب عبارت است از تمامیت علت تامه و سلسله علل در تحقق یک شیء این را می گویند حقیقت وجوب و مفهوم وجوب تمامیت یک وقتی این تمامیت به خود نفس ذات برمی گردد خود ذات اقتضای آن تبلور و ظهور و ثبوت و تکوّن خود را می کند که او اسمش واجب الوجود است آن مستغنی است یک وقتی نه خود ذات فی حد نفسه و من تلقاه نفسه اقتضای وجوب و اقتضای طارد عدمیت به ای نحو کان از عهده او برنمی آید زورش نمی رسد قدرت و تحمل ندارد در این جا بواسطه امر دیگری

این طاردیت عدم برای او حمل می‌شود در هر دو حال این طاردیت عدم به نحوی که هیچ گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب الوجودی در آن جا مرئی است و هم در آن وجودات خارجییه وقتی که به مرتبه انجام می‌رسد آن کیفیت سلسله علیت در هر دو یکی است لذا ما اصلاً تشکیک در وجوب نداریم مثل این که فرض کنید که تشکیک در امکان، آن ذاتی که دارای حقیقت ممکن است آن ذات و ماهیتی است که وجوب و عدم برای او بالسویه است و برای وجوب نیاز به اضافه اشراقیه دارد و افاضه از مبدأ مفیض دارد آن تفاوتی نمی‌کند که مجرد باشد یا مادی باشد آن جبرئیل باشد یا فرض بکنید که یک سنگ در همین باغچه و درخت در این حیاط باشد هر دو یکی است تفاوت نمی‌کند هم او ممکن الوجود است هم این درخت و سنگریزه هر دو ممکن الوجود هستند هم فرض بکنید که رسول الله ممکن الوجود است هم ذره خاک که در هوا معلق است آن ممکن الوجود است.

آن چه که از ذات پروردگار تراوش می‌کند
متصف به امکان ذاتی در ذات ماهیت خودش است
آن دیگر در کم و زیاد بودن که تفاوت نمی‌کند در آن
حیثیت امکان و انعام و متصف به نعت امکانیت که
در آن جا فرقی نمی‌کند ما نظر به حصه وجودی او
می‌کنیم آن حصه وجودی را در کیفیت حمل امکان
بر او دخیل می‌دانیم و این غلط است حصه وجودی
امر و آن اتصاف به امکان امر آخر در اتصاف به امکان
همه اینها به یک نحو متصف به امکانند هم رسول الله
که اول فرض کنید که عقل اول است و اول مفاض
است آن جامع بین واحدیت و احدیت است و مبدأ
فیض است و وسیله برای تکون کل عالم وجود است
هم او متصف به امکان است هم فرض بکنید که
ذره‌ای که در همین هوا معلق است وقتی که نور
می‌تابد تازه شما او را مشاهده می‌کند او متصف است
و هر دو به یک عنوان نسبت به ذات ربوبی تعلق
دارند و عنایت ذات ربوبی نسبت به هر دو یکسان
است نه این که نسبت به رسول الله بیشتر است
زحمت بیشتر کشیده در آن جا فرض کنید که خدا

خیلی عرق ریخته خیلی در آن جا مایه گذاشته اما در کیفیت این ذرات پُف کرده همه عالم شده این گرد و خاک و این چیزهایی که دارید می‌بینید این اصلاً هیچ قضیه‌ای در این جا صورت پیدا نکرده نه، این هر دو در این جا یکی است زحمت در آن کمتر کشیده نشده به اصطلاح در چیز یکی است این حرفها به ولایتها بزنید اینهایی که امام و این چیزها را خیلی خلاصه بالا می‌دانند و خیلی چه می‌دانند و می‌گویند اصلاً نباید در حیطه امام داخل شد و اینها از این حرفها بزنید آنها خوششان نمی‌آید می‌گویند آقا مثلاً به رسول الله اهانت کردید رسول الله را با یک ذره در این جا یکی شمرده دیگر خلاصه همه اینها چیز است یکی نیست بین رسول الله و بین ذره در آن کیفیت حصه وجودیه در آن جا تفاوت از زمین تا عرش خدا است بین سایر خلایق و بین آن چه که در ذره که هیچی ما تفاوتمان با رسول خدا تفاوت یک ذره است با کل سماوات و ارضین نه این که حالا ذره که جای خود دارد صحبت در آن حصه وجودیه‌ای است که آن وجودیه از ذات مبدأ مفاض به آن ماهیت

افاضه می شود که در اینجا تفاوتی ندارد

لذا مجردات و مادیات در این قضیه هر دو

مشترک هستند هر دو به یک عنوان متصف به وصف

امکان هستند هم او هم این به یک میزان. اگر یک

ذاتی به واسطه تمامیت علت طارد عدم باشد به

نحوی که احتمال تصرف عدم در او مستحیل باشد

احتمال مستحیل باشد در این صورت آن متصف به

وجود است ذات باری هم که خودش ذاتش اقتضای

تمامیت ذات را می کند پس خود ذات باری علت

برای وجود خود است احتیاجی به علت ثانیه از

ناحیه مبدأ دیگری ندارد آن هم اقتضای وجوب را

می کند بدون ذره مثقالی کم و یا زیاد این مربوط به

این مسئله

پس بنابراین آن چه که در عالم وجود تحقق

پیدا می کند همان طوری که عرض شد عبارت است

از دو مطلب اگر ما این دو مسئله را در نظر داشته

باشیم دیگر این اشکالات خیلی در نظر نمی آید و

موجه جلوه نمی کند، مسئله اول بنابر مسئله اصالت

وجود و بنابر مسئله صرافت و بساطت وجود مسئله

اول این است که اصل همه اشیاء وجود است و وجود که جنس است و نه صورت هیچی خود حقیقت وجود یک حقیقتی است به تمام معنا ما به یک لحاظ می‌توانیم جنبه صورت که همان جنبه فعلیت الشیء است نه به عنوان تقابل بین صورت و جنس می‌توانیم اصلاً بر خود وجود بر آن حقیقت خارجی وجود می‌توانیم صوراً محضه بار کنیم چرا چون تشخص^{۲۸} محض و الوجود تعین^{۲۹} محض و الوجود تشخص^{۳۰} محض و هر چه که متشخص است آن دارای صورت فعلیه است و متحقق به فعلیت است و وجود هم از ای شیء اولی بالفعلیه من الوجود که خود وجود فی حد نفسه که همان مبدأ اعلی را آن وجود تشکیل می‌دهد خود او دارای فعلیت تامه است که لایطرق فیہ الاستعداد و النقص و فقدان آن حقیقت اگر در تمام اشیاء فعلیت داشته باشد همه به او برمی‌گردد آن فعلیت تامه آن عبارت است از ذات باری و مبدأ باری که صرافت وجود است چه اشکال دارد ما اسم همین را می‌گذاریم صورت الوجود پس صورت به عنوان کلی و به

عنوان وحدانیت خودش و به عنوان فعلیت خودش
و به عنوان اولویت خودش و به عنوان تعین و
تشخص خودش که صورت معین است و مشخص
همان ماهیت خارجی ماهیت جنس حالا بنا بر جری
بر قوم این صورت که معین است و ظهورش به
متعین است یعنی همان تعین که در خارج به واسطه
آن صورت آن مصداق نوعیت تشخیص پیدا می کند
این تعین به واسطه این حقیقت صوریه در اینجا پیدا
می شود این حقیقت صوریه به جنبه کلی خودش این
حقیقت صوریه می شود هو الوجود پس الوجود
صورهٔ وقتی که الوجود صورهٔ ما گفتیم آن وقت
جنسش چیست دیگر جنس ندارد خودش می شود
صورت محضه ما دلیلی ندارد برای این که صورت
را بنا بر تعریف قوم آن را از عبارت است از حقیقت
مشخصه ماهویه یک جنسی قرار بدهیم که همان ماده
باشد آن ماده می آید به واسطه صورت آن صورت
فعلیه پیدا می کند خود این حقیقت فعلیه و منجزه و
این معینه را در آن مصداق کلی خودش نفس الوجود
می دانیم خود آن نفس الوجود صوری فعلیه لتشخص

الوجوب و لتعين الوجود في حدّ نفسه و في حدّ ذاته
خود این حقیقت وجود می شود صورۀ محضه وقتی
که صورۀ محضه شد پس بنابراین آن چه که از علت
تراوش می کند که دیگر ماده نخواهد بود آن جنس
نیست آن دیگر خود صورت دارد از آن ماده در این
جا رشد می کند و تراوش می کند چطور ممکن است
که فاقد شیء معطی شیء باشد، وقتی که صورت
جنبه مادیت ندارد توجه کنید این جا آن بزنگاهی
است که ما در این صحبتها می خواستیم به آن برسیم
وقتی که یک شیء تمام الحیثیه فی ذاته عبارۀ عن
الصورتیه تمام آن حقیقت خودش عبارت است از
تعین و تشخّص چگونه ممکن است که موجب
ماده بشود ماده‌ای که امرٌ مبهمٌ شما کجای این عالم
وجود امر مبهم پیدا می کنید که اسم ماده بر او
بگذاریم بگویید بینیم یک ماده شما به من نشان
بدهید که این به واسطه ابهام خودش نمی تواند
صورت پذیرد بلکه باید جنبه ابهامیت و مادیت او
اقتضا می کند که ما حمل جنسیت را بر او بکنیم نشان
بدهید! فرش است زمین است آسمان است چیست

آن آنی که هست چیست ما داریم هی دنبال این
می گردیم که یک ماده ای پیدا کنیم یک مشترکی پیدا
کنیم بعد بواسطه این حقیقت معینه به او تعین
بخشیم ما داریم این کار را می کنیم خب بیخود
می کنیم خب نکنیم مگر مجبوریم کسی دنبلمان
نکرده تفنگ نگذاشته پشت کله یا قوزک پایمان و
بگوید که یا الله این را بگو یا فرض بکنید که .. نه
دلمان بخواهد می گوئیم، این دلمان بخواهد
می گوئیم آن نخواهد

تلمیذ: در تبدلش به ماده یک چیز واحد
هست یا نیست؟

استاد: آن واحد است آن واحد چیست؟

تلمیذ: ما به اسمش کار نداریم ولی واحد
است.

استاد: من کار دارم عرض کنم بنده هم همین
را می گویم من می گویم ما چه داعی داریم که همیشه
بر مجرای قوم حرکت کنیم وحی آمده به آنها؟! از
طرف خدا مبعوث شدند؟! آمدند یک ماده درست
کردند یک امر وحدانی متسلسل درست کردند. اگر

بخوایم این مطلب را توضیح بدهم می‌مانیم بگذارید
در قضیه نفس و در مسئله حرکت جوهریه آن جا این
مسئله را می‌گوییم اصلاً زیر پای حرکت جوهریه را
می‌زنیم می‌بریمش هوا!

تلمیذ: بیست سال طول می‌کشد!

استاد: خب ان شاء الله این دنیا نشد آن دنیا
(مزاح) آن دنیا دیگر می‌فهمیم که بابا این‌ها همه‌اش
شکل دیگری شاید بوده پس این را بگذارید تا بعد
حالا فعلاً در بحث حرکت جوهریه آن مقداری که
الان در این جا هست اصلاً ما حرکت جوهریه‌ای
نداریم! بحث حرکت جوهریه و امثال ذلک همه اینها
از باب مماشات با قوم است.

در مورد صورت بزنگاه و نقطه مهم برای
رسیدن به این مطلب اینجا است ببینید آن چه که ما
گفتیم چه بود الوجود صوراً محضه صورت
محضیت یعنی همان جنبه فعلیت، شما در وجود
قائل به ترکیب بین صورت و ماده نیستید چرا چون
وجود بسیط است مرکب نیست اگر وجود مرکب
بود همان مسائل و تبعات و توالی فاسد برایش پیش

می آمد وجود می شود حقیقت محضه وجود می شود
تعین و تشخیص محض پس ظهورش هم تعین
محض است پس چرا ما این قدر دور بزیم افلاک را
آقا جان یک شی ای این که در این بطری و شیشه
هست چیست؟ در این شیشه آب است چغندر که
نیست هر چه در این شیشه هست همان را ما در این
لیوان ریختم حالا می شود آبی که در لیوان است
فرض کنید که در آب این شیشه می ریزیم این تو
بشود شلغم؟! نه آن چه که در این هست ظهورش
هم همان است رنگش هم همان است خاصیتش هم
همان است در آزمایشگاه هم بروند این را تجزیه
بکنند همانی را نشان می دهد که در این است فقط
فرقی که کرده است عزیز من این در این جا در این
قطر است طولش این قدر است ولی آبی که آمده در
این جا قطرش شده این، همین است هیچ تفاوت
دیگری نکرده و این هم بخاطر چیست بخاطر
محدودیت است بخاطر محدودیت کمی است که در
آن قالبی که قرار گرفته آمده در آن قالب به این شکل
قرار گرفته ماهیتش چرا باید عوض بشود ماهیتش

چرا باید از او صورت به ابهام برگردد؟ آن ابهام کجای قضیه است آن ابهام این لابه لابه به بنده نشان بدهید که یک ابهام این وسط است. خود صورت حقیقت است که حقیقت صورت^۱ معین^۲ مشخص^۳ خب در این اشکالی و بحثی نیست این مربوط به چیست مربوط به آن.

خب چطور شد اینی که فعلیت تامه است گفتم که آنی که در ذات دارای یک حقیقت باشد و در تحت هیچ به اصطلاح وجود چیزی نیست که در تحت آن مقوله‌ای نیست آن خودش مافوق مقوله است و این که صورت و اینها جوهر گرفتند و وحدت مقوله گرفتند از باب جری بد مشی قوم است ولی اگر ما صورت را به این کیفیت معنا کردیم نه این که صورت را به عنوان حقیقت جوهریه گرفتیم که آن حقیقت جوهریه که با اصل وجود تنافی داشته باشد صورت را به عنوان امر معین و مشخص للماهیه و للماده تعریف کردیم کسی هم نگفته آن جور تعریف کنید گفتم تفنگ هم پشت کله ما نگذاشتند بگویند که باید این را بگویی و الا شلیک

می‌کنیم می‌بریمت هوا نه این حقیقت صورت
عبارت است از همین فعلیتی که خود آن فعلیت
عبارت است از همان تعین خارجی و تشخیص
خارجی خوب ای شیء اولی بالتشخص من نفس
الوجود خود آن نفس وجود چیست فعلیه محضه
حالا این فعلیت محضه می‌خواهد صورتهای دیگری
پیدا کند از این جا این مشکل پیش می‌آید یعنی
همین امری که دارای فعلیت محضه است و فعلیت
محضه را به هیچ وجه من الوجوه از دست نخواهد
داد و الا تبدل ماهیت و امتناع حاصل می‌شود و
ترکب در او هم معنا ندارد و الا مسائل دیگر و امکان
و احتیاج و فقر و اینها پیش می‌آید این فعلیت محضه
می‌خواهد به محدودیت در بیاید فعلیت محضه تامه
می‌خواهد به فعلیتهای محدوده و مقیده و ظهورات
مختلفه می‌خواهد تبلور پیدا کند خب چرا فعلیتش
را از دست بدهد هر جا می‌رود خب فعلیت را هم با
خودش بر میدارد می‌برد دیگر دو دو تا چهار تا خیلی
راحت این جا در ذات باری فعلیتش می‌شود فعلیت
بالصرافه

بسیار خوب مخلصش و نوکرش هستیم از آن
ذات باری ظهور پیدا می‌کند به مقام واحدیت باز
فعلیتش با خودش است واحدیت چیست همان مقام
ظهور اراده در اسماء کلیه علم حیات قدرت صفات
فرض کنید که مقام رازقیت مقام خالقیت مقام
رحمت عطوفت و غضب تمام آن چه را که از صفات
جمالیه و جلالیه در ذات پروردگار است از این ها
همه را دید باز هم فعلیت را از دست نداده آن صفات
جمالیه و جلالیه می‌خواهد به صورت اسماء جزئیه
دربیاید فعلیتش را باز دارد این ماده این وسط از کجا
پیدا شد؟! من نفهمیدم یکدفعه این یک چیزی بار
کردیم آمپولی زدیم یک ماده این وسط درآوردیم و
اسمش را گذاشتیم امرٌ مبهم و نیاز داریم که یک
صورتی را بیاییم به این امر بهم بچسبانیم بعد هم
بیائیم بگوئیم آن امر مبهم فانی در صورت و از این
کتابهایی که خواندید از این صفحات و اوراقی که
در این مدت ما مطالعه کردیم و ثبت کردیم این ماده
این وسط کجا یکدفعه درآمد؟! این فعلیت محضه
هر جا می‌رود می‌گوید فعلیتم آن جا هم می‌رود

فعلیتم، در ذات باری می گوید من فعلیتم، در اسماء
کلیه می گوید من فعلیتم، جزئی می شود من فعلیتم،
تا می آید به ادنی العوالم یک لیوان در دست من
می گوید باز من فعلیتم! فعلیت! فردا چی باز من فردا
فعلیتم دیروز چی دیروز هم فعلیت بودم یک سال
دیگر هم فعلیتم چه جوری هستی نمی دانم صبر کن
یک سال صبر کن تا ببینی یک سال دیگر من چه
جوری هست و تا یک سال دیگر چه بلاهایی سرم
می آید در هر جا که بروم آن فعلیت را با خودم دارم
ما اصلا ماده نداریم!

تلمیذ: پس از جنس و فصل هم باید دست

برداریم!

استاد: بله

تلمیذ: طبق فرمایش حضرت عالی که در ماده

و صورت قائل به این هستند.

استاد: ما اصلا دیگر فقط فصلیت محضه

قائلیم.

تلمیذ: این در اصطلاح مناطقه یعنی در دالان

منطق فلسفه را بیان می کند یعنی از باب ناچاری

است که ما جنس و فصل را در منطق پذیرفتیم.

استاد: ما نپذیرفتیم!

تلمیذ: طبق مبنای قوم عرض می‌کنم.

استاد: طبق مبنای قوم مشی کردیم پاسخ

مرحوم آخوند را هم خب در این جا شنیدیم صحبت

ما در این جا این است که کلام مرحوم آخوند تمام

نیست زیرا مرحوم آخوند از یک طرف می‌آید قائل

به جوهریت نفس می‌شود در ذاتش ولی همین که

می‌خواهد در مرحله فصل گیری و در مرحله جنس

گیری و انتزاع فصل و انتزاع جنس برسد یکدفعه

برمی‌گردد می‌گویند این نفس چیست این جنس را

ما از ماده می‌گیریم این معلوم نیست که نفس به

واسطه آن صورتیش جنبه جوهریت داشته باشد

داخل در تحت آن نفس باشد در این جا آن جنبه

جوهریتش تغییر پیدا می‌کند و عارض می‌شود و

خودش جزئی از جسم را تشکیل می‌دهد!

ما می‌گوییم چرا شما وقتی که قبول کردید که

نفس در ذات خودش جوهر است چطور این جوهر

در ذات جوهر است ولی در مرتبه شکل آن جسم

آن جوهریت را از دست می دهد و تبدیل به صورت می شود؟! حالا صورت باشد خوب صورت اگر جوهر است در همه جا جوهر است اگر یک شیء در ذاتش ماء بود و شما اسم ماء بر این گذاشتید آیا می شود در این حجره ماء باشد در آن حجره بشود چغندر؟! در آن حجره بشود شغلم در آن حجره بشود هندوانه؟! اگر آب است همه جا است اگر هم نیست نیست آن چه که ذاتی یک شیء است چرا باید تغییر کند؟ شما وقتی که صورت را ذاتاً جوهر می دانید پس اشکال مستشکل در این جا وارد است که اگر صورت جوهر است چرا شما جنس را از ماده می گیرید می گوید چون ماده جوهر است خود صورت هم جوهر است پس جنس را از صورت بگیرید چرا از ماده می خواهید بگیرید؟! اگر ملاک برای انتزاع جنسیت از ماده جوهریت آن است جوهریت در صورت هم وجود دارد چرا ما سراغ ماده برویم! می گوید که صورت خودش موجب انتزاع جنسیت است و فرقی با بقیه صورتهای دیگر ندارد منتهی خوب آن از نظر عرضی آن کم و و

زیادهایش به خاطر هر شکلی تفاوت می‌کند آن
ابرویش این قدر است آن چشمش آن جوری است
و امثال ذلک ولی خود صورتیت، صورتیت واحد
است وقتی صورتی واحد شد شما از صورت انتزاع
جنس بکنید

جواب مرحوم آخوند این بود که خود نفس
ناطقه انسانی گرچه در ذات خودش مجرد است و
جوهر و این را قبول دارید جواب مرحوم آخوند اَلَّا
این که وقتی که می‌خواهد به این بدن عارض بشود
این نفس ناطقه آن جنبه جوهریت را ندارد یعنی
احتیاج ندارد به این که جوهر باشد می‌شود عرض
باشد شما خیلی از عرضها را نگاه می‌کنید با این که
عرض هستند ولی مشخص بین یک شیء و شیء
دیگر هستند رنگی که می‌کنید دو تا میز را یکی را
قهوه‌ای می‌کنید یکی را زرد می‌کنید با این که رنگ
فرض کنید که جوهر نیست رنگ عرض است ولی
همین که رنگ تفاوت پیدا کرد بین دو میز اختلاف
پیدا شد شما آن را برمی‌گزینید می‌گویید من او را
دوست دارم این را دوست ندارم اینی که می‌گویید

این را دوست دارم و آن را دوست ندارم بخاطر چیست بخاطر عرضیت نه بخاطر جوهریت است جوهریت که هر دو خوب است هر دو میز است هر دو یک شکل است ولی آن عرضیت است که باعث این جو شده پس بنابراین مرحوم آخوند می فرماید آنی که باعث امتیاز شده است حیثیت صورتیت این است نه حیثیت جوهریت، جوهریت برای خودش دارد خب دارد پس چه اشکال دارد که یک شیء در حقیقت و ذاتش جوهر باشد اما از حیث انتسابش به یک امر دیگری آن جوهریت به حساب نیاید بلکه جنبه عرضیت و تشخیص و تعینش به حساب بیاورد این پاسخ مرحوم آخوند بود

اشکال بنده این است که وقتی که شما در ذات یک شیء یک امری را جوهر می دانید یا عرض می دانید نمی توانید از او دست بردارید چه صورتیتش باقی باشد چه باقی نباشد! بالاخره این صورت در ذات خودش جوهر است و این جوهریت را هر جا برود یدک می کشد اشکال آنها که گفتند که چرا شما فقط جنس را از ماده می گیرید

چون جوهر است دوباره يعود الی اصله شما یک مثالی برای ما بزنید جناب آخوند که صورتی ما داریم که آن صورت جوهر نباشد می‌گذاریم روی چشممان شما پیدا نمی‌کنید مگر این که امور اعتباریه مثل این که فرض کنید که مقولات تسعه که در آن جا جنسیت و فصلیت از امور اعتباری گرفته می‌شود والا که در آن جا حقیقت مشترکی نیست اینها یعنی همان جنبه صورتیت اتفاقا در آن جا این مسئله‌ای که من گفتم خوب ظهور پیدا می‌کند که چطور یک عرض با وجود عرضیت در آن جا فصلیت و جنسیت اعتباری لحاظ می‌شود پس بنابراین در منطق که آمدند فصل و جنس را قرار دادند بر اساس توهمات خودشان بوده همان توهمات که بسیاری از حکما و فلاسفه هم در این زمینه داشتند ما هم می‌گوییم اصل قضیه اصلا فرعی نبوده که شما بخواهید آن را بتراشید اصلا ما ماده نداریم تا این که منطقیین بیایند جنس و فصلی درست بکنند و ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و این بساط را راه بیاندازند! ما اصلا ماده ای نداریم وقتی که ماده نداریم بنای منطق ما بر این

اساس باید استوار باشد نه بر بنای وجود ماده و صورت و بر آن جنس و فصل منطق جدیدی باید بسازید و با این نگرش و با این بینش به او نگاه کنید وقتی که حقیقت وجود عبارت است از فعلیت محضه است این فعلیت محضه کی برمیگردد به ماده تا این که شما یک جوهریت مادی را در اینجا لحاظ کنید و بعد آن صورت خارجی و ظهور خارجی را صورت و فصل بدانید و جمع بین این دو را این امر متعین خارجی بدانید این کی این طور تحقق پیدا می کند؟! ما می گوئیم خود آن فعلیت در هر حالی فعلیه یعنی این ماده را ما در می آوریم می گوئیم علقه این استعداد آن شدن دارد یعنی یک امر مبهمی است ما امر مبهم نداریم ما اصلا امر مبهم نداریم این که استعداد دارد داشته باشد این استعداد داشتن او را مبهم نمی کند از آن ماده به وجود نمی آورد امر فعلی و این امر فعلی یتبدل بفعلیه اخری و آن تبدل به فعلیت دیگر نه آن است که خود او متبدل شده است به فعلیت دیگر اگر خود او متبدل به فعلیت دیگر بشود پس فعلیت قبلی کجا رفت؟! راجع به این

قضیه فکر کردید؟! می‌گوییم این علقه تبدیل به
مضغه شده این علقه که تبدیل به مضغه شده یعنی
علقه تبدیل شد دیگر پس آن قبلی کو یعنی رفت از
بین؟! از بین نرفته سر جایش است چطور سر جایش
است گفتم به شما، ف پیچ را باز می‌کنید اسمش
آپارات است و فلان الان از این چیزها نیست الان که
از این دستگاہهای که شما آوردید است می‌زنی فلان
و می‌آورد نوار را از قبل می‌روید در خواب خواب
می‌بینید در مکاشفه کشف می‌کنید در اتصال به برزخ
و مثال آن حقیقت را می‌بینید یکدفعه می‌بینید اتمام
اینها هست آن چه را که الان این زید است همه را
نبینید ها بعضیها خوب نیست آن چه را که الان فرض
کنید که زید را ماشاءالله در بیست سالگی دارید
مشاهده می‌کنید چرا ما را سراغ علقه و مضغه برویم
همین فرض کنید جوان رعنا بیست ساله‌ای که الان
در این جانشسته خیلی خوب پارسالش کو پارسالش
کجا رفت هان آقایون اطبا که می‌گویند که سلولها
تغییر پیدا می‌کنند و عوض می‌شوند و می‌گویند یکی
می‌رود و یکی می‌آید اینهایی که می‌گویید می‌رود

کجا می رود و تغییر پیدا می کند چیست چه جوری
می رود چه جوری تغییر پیدا می کند محو می شود
پس نیست نه هست کجا است سر جایش است پس
چی تغییر پیدا کرد فعلی بعد فعلیه آن عوض نشد
فعلیتی جدیدی آمد برایتان چند تا مثال زدم گفتم
شما یک دایره این جا بکشید فرض کنید یک چند
نفری آمدند نشستند این جا آقا یک خورده خفه
شدیم یکخورده بازترش کنید یک دو سه متری
می گوید آقا دایره را بزرگترش کنید دایره که بزرگتر
نمی شود همان است دایره دیگری تشکیل بدهید این
دایره بزرگتر نمی شود این همین است این دایره یک
متر و نیم است می گوید آقا توسعه بده قطرش را سه
متر کنید اینی که سه متر می کنید دایره را بزرگ
نکردید کش که نیست تازه کش هم باشد باز یک
چیز دیگر درست شده بزرگ نکردید دایره دیگری
تشکیل دادی باز توسعه دادید باز دایره دیگری
تشکیل دادید درست هی دایره روی دایره روی دایره
هی دارد چی می شود هی دارد وسیعتر می شود آن
چه که در حقیقت وجود دارد صورت خارج پیدا

می‌کند آن چیست فعلیت است این فعلیت الان به این نحو است بعد این فعلیت دیگر در این جامی آید بعد فعلیت دیگر منتهی این قدر اینها پشت سرهم است که شما اینها را نمی‌بینید این چشم در هر ثانیه چند دفعه عکس برمی‌دارد بیست و چهار تا بیست و چند تا این بیست و چهار تا ما چند تا او با ما تنظیم شده دیدید در این فیلمها بعضیها که تند می‌کنند بدو بدو وقتی که یواش می‌کنند یک قدم برمی‌دارد یک چند ثانیه بعد یک قدم بعد خب الان شما بیست و چند مرتبه دارید هی می‌بینید بیست و چند مرتبه ولی دارید یک امر ثابت می‌بینید در حالی که در همین یک ثانیه بیست و چهار مرتبه چشم شما هی عکس برداشته منتهی ذهن به واسطه تسلسلی که دارد امر واحد می‌بیند اگر قرار بود مثل کسی که یک همچنین بیماری چشم دارد مثلا بیست و چهار تا بشود مثلا ده تا تیک تیک این چه جوری می‌شود آدم همه عالم را قطعه قطعه می‌دید این عکسی که تکه تکه می‌کنند فرض کنید که یک چیز را این جوری برمی‌دارد دیگر زندگی نمی‌شود بکنید مثلا رفتی به اهل بیت

می‌گویی سلام علیکم می‌بینی شش تا این جا
ایستادند خوشحال می‌شود ما که شانس نداشتیم دو
تایش هم گیرمان بیاید یکدفعه الان شش تا خدا این
شش تا دارد عکس می‌بیند آن که واقع است یکی
است یک دانه است ولی این دارد شش تا می‌بیند این
دارد ده تا می‌بینید در این جا خراب شده وقتی این
خراب شود همه چیز خراب می‌شود کل عالم یک
خرده این جا تکان بخورد بقول ترکها دگنه که بشود
وقتی که کله‌اش دگنه بشود دیگر همه عالم به هم
می‌ریزد این هم چشمش دگنه شده این می‌خواهد به
جای این که بیست و چهار تا عکس ببیند ده تا دیده
همه چیز به هم ریخته در واقع یکی است یک
واقعیت وجود دارد این مسائلی که برای این بدن و
جسم پیدا می‌شود یک واقعیت و حقیقت وجود دارد
آن چه را که تبدیل پیدا کرده امرٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ
جدیدٌ جدیدٌ همین طور جدیدٌ جدیدٌ تا روز قیامت
جدیدٌ و تا خدا خدایی می‌کند جدیدٌ تا خدا خدایی
می‌کرد جدیدٌ و تا خدا خدایی می‌کند جدیدٌ همه این
ها جدیدٌ مبهمش کو ما مبهم نداریم دلیلش چیست

صاف در روز قیامت که می‌شود می‌گویند آقا تو این کار را کردی خوب بر فرض تبدیل یک ماده به یک صورت جدید خوب باید این محو بشود دیگر، صاف می‌ایستد و خودش را هم درست می‌کند فلسفه خوانده منطق خوانده به خدا می‌گوید کجاست نشان بده بینم تمام اینهایی که می‌گویی همه کشک است و دروغ است خیال کرده آن جا هم این جا است خدا می‌گوید ما فلسفه و منطق نخوانده هزار تا تو را سر کار گذاشتیم این جا داری برای ما چیز می‌کنی بفرما آن حقیقت وجودیه خودش را که در این ظروف متعاقبه یک به یک ظهور پیدا کرد نشانش می‌دهد حالا چی می‌گویند خودش را نشان می‌دهد نه عکسش را وجود خودش را نشان می‌دهد ظهور خودش را نشان می‌دهد واقعه را می‌آورد واقعه که گذشته آن واقعه را می‌آورد و خود را می‌بیند در آن واقعه همان طوری که در آن واقعه بوده همان جور و به عینه نه مانند او همان وقتی که الان من دارم صحبت می‌کنم شما می‌توانید به من بگویید آقا این حرفهایی که دیروز زدید چه بوده من الان دارم حرف

می‌زنم می‌گویم آقا! تو همین الان داری حرفه‌هایت
را انکار می‌کنی تو همین الان حرف زدی حالا اگر
دیروز گذشته باشد می‌گویی یادش نیست وقتی یک
کسی در مجلس حرف بزند یک خلاف بکند
می‌گوید تو در چشم ما داری صاف صاف نگاه
می‌کنی و داری دروغ می‌گویی به ما می‌گویند در
چشم آدم نگاه می‌کند و دروغ دارد می‌گوید هان در
همین جا دارد می‌گوید آن جا هم همین است در روز
قیامت خود انسان در آن واقعه‌ای که بوده در همان
جا مشاهده می‌شود خود را مشاهده می‌کند به واسطه
آن حرکت تجردیه‌ای که برایش پیدا می‌شود به
واسطه آن تجردی که در او انجام می‌شود او را
می‌بیند وجود و ظهور خود را می‌بیند نه مانند عکسی
که می‌بیند شما یک مسافرتی رفتید عکس برداشتید
حالا بعد از یک سال دیگر عکسهای سال گذشته را
می‌بینید یادش بخیر ما نمی‌دانم فرض کنید که این
جا بودیم چقدر خوب بود بله اینجا بودیم اینجا
بودیم نه در روز قیامت خود وجود انسان را در آن
جا خودش را می‌آورند آن وقت دیگر انسان می‌تواند

انکار کند؟! چطور می‌تواند! پس بنابراین این که گفته می‌شود که در یک حرکت جوهریه تبدل یک شیء است به امر دیگر این اصلاً اصلی ندارد! بلکه وجودٌ بعد وجودِ و فعلیه بعد فعلیه منتهی این قدر متسلسل است بصورت امر واحد است حالا این که راسم وحدت چیست آن دیگر یک مسئله‌ای است که بماند برای جای خودش که این راسم وحدت بین اینها چیست راسم وحدت همان حصه وجودی است که آن حصه وجود همین طور در حال تبلور و حرکت است

تلمیذ: بحث قوه و فعل و ماهیت و جوهر،

تقریباً هشتاد درصد فلسفه می‌رود کنار!

استاد: قوه و فعل و نمی‌دانم حرکت و جوهر

حالا شما خیلی ناراحتید که هشتاد درصدش ...

تلمیذ: نه ناراحت نیستم یک فلسفه درست

کنید که راحت تمام شود.

استاد: از این که فلسفه دارد دست می‌خورد

خیلی مثل این که عجیب است؟

تلمیذ: فصوص را بیاوریم بخوانیم.

استاد: آنجا هم آخر شاید مسئله پیدا بشود!
فصوص، بله، خب این بزرگان خیلی مطالبی داشتند
یک شب خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بله دیدم
که ایشان از محیی‌الدین خیلی تجلیل می‌کردند و
فتوحات را می‌خواندند حتی فصوص را داشتند و
مرحوم آقا برای ایشان فرستاده بودند من در کنار
جایگاه ایشان فتوحات را هم می‌دیدم یک شب از
این شبهای دهه محرم بود که بعضی از همین دوستان
کاظمینی هم آمده بودند چند نفر دیگر هم بودند و
یک هفت هشت ده نفری اینجا بودند مرحوم آقای
حداد رو کردند به مرحوم آقا فرمودند که یکی از
همین دوستان ایشان که الان در دبی هست آقای
حاج عبدالجلیل نمی‌دانم الان کجاست کویت بوده
الان نمی‌دانم کجاست ایشان درخواست کردند از
مرحوم آقا که یک به اصطلاح صحبتی کنید تفسیری
کنید آقای حداد فرمودند که انجام بده به مرحوم آقا
یعنی درخواست حاج عبدالجلیل شما انجام بدهید
آن جا کتاب تفسیر محیی‌الدین بود یک دو جلدی
هست تفسیر محیی‌الدین مال کیست بله اصلش این

طور که می‌گویند مال ملا عبدالرزاق کاشانی است
 ولی مربوط به تفسیر محیی‌الدین دو جلدی هم
 هست مرحوم آقا همین طور باز کردند سوره نوح
 آمد شروع کردند از روی همان خواندن می‌خواندند
 و ترجمه و شرح بود تقریباً نه ترجمه و نه شرح یک
 توضیحاتی هم چینی می‌دادند و رسیدن به این آیه که
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا آیه
 بعدیش **إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا**
فَاجِرًا كَفَّارًا در این را مرحوم آقا خواندند در آنجا
 نوشته که این استدعای حضرت نوح در اینجا صحیح
 نیست ولایلدوا الا فاجرا کفارا این در این جا برای
 چه باید باشد لاتذر علی الارض دیارا برای چه باید
 باشد خب بالاخره انسانها ممکن است به مرتبه
 صلاح برسند اول خطاکار باشند و این نفرین برای
 این که همه را خدایا نیست و نابود کن و هیچی باقی
 نگذارد این جور نمی‌شود این که یک پیغمبر الهی
 این طور مثلا کرده باشد وقتی ایشان خواندند مرحوم
 آقای حداد ایشان فرمودند که این حرف ایشان

^۱سوره نوح ۷۱ آیات ۲۶ و ۲۷

صحيح نيست حرف اين صاحب كتاب، پيغمبر الهى دعائى كه مى كند ببينيد چقدر اين اوليائى خدا كلمات ايشان اينجاها براى دوستان الگو و تابلو است و انسان بايد در اينها دقت و موشكافى كند پيامبران الهى از نفس گذشته اند آن گاه دعا يا نفرين مى كنند و دعا و نفرين در مرتبه نفس است كه زينده پيامبران الهى نيست لذا اگر پيامبر خدا يك دعائى را كرد آن دعا در خارج از زمينه نفس است حب و بغض ديگر در آن جا راه ندارد محبت دنيوى و تعلقات در آنجا راه ندارد و بنا بر اين اين دعا و اين نفرين كه عليه باشد اين به يك مصلحت خارجيه بر مى گردد نه به خودديدگاه و نظر و مسائل شخصى و علائق شخصى و نفسى! وقتى كه اين حرف را زدند بعد اين را فرمودند كه از اين جا معلوم مى شود كه صاحب اين تفسير محيى الدين نيست! اين كلام ايشان، مرحوم آقا فرمودند بله اين تفسير منتسب به محيى الدين است ولى مال ملا عبدالرزاق كاشانى است كه منتسب به ايشان است فرمودند بله بله همين طور است محيى الدين اين طور صحبت نمى كند!

محبی الدین این طور صحبت نمی کند.

خیلی نسبت به مقام محبی الدین ایشان اهتمام داشتند همه بزرگان و همه به حساب اهتمام داشتند ولی در عین حال ایشان می فرمودند من وقتی که این مطالب فتوحات را می خوانم این مطالب را با حال خودم تطبیق می دهم مطالبی که در آن جا هست و مقایسه می کنم در بعضی از موارد ایشان خودشان فرمودند که می بینیم که مطلب بالاتر از این است و این قضیه نه این که اشتباه است نه هنوز آن بالاتر را مطرح نکرده یعنی روی هم رفته خلاصه منظور ایشان این بود که گرچه محبی الدین به آن مراتب عالیه از توحید رسیده ولی باز هنوز جاهای دیگری هم بوده و قلیل دیگری هم بوده که برای او فتح نشده بود علی کل حال دیگر فوق کلی ذی علم علیم ابرای افراد خب درجات متفاوتی هست.